

تاریخ

ارنست کاسیرر در ۲۸ جون ۱۸۷۴ در برسلو تولد یافت . پس از اتمام تحصیل در پوهنتون برلین مطالعات خود را در رشته فلسفه در پوهنتون ماربورگ ادامه داد . در پوهنتونهای برلین و مار بورگ تا سال ۱۹۳۲ ، که درین سال از آلمان خارج شد و برای اجرای وظیفه جدیدی به آکسفورد رفت ، تدریس کرد . در ۱۹۴۲ ، جهت تدریس در پوهنتون ییل به امریکا رفت و تا ۱۹۴۴ در آنجا ماند . آخرین سال زندگی اش در پوهنتون کولومبیا بحیث یک پروفیسر همان سیری شد . در ۱۳ اپریل ۱۹۴۵ در شهر نیویارک در گذشت .

آثار نخستین او در موضوع ایستو مولوجی بوده . در ۱۹۰۴ دو جلد اول اثر معروف چار جلدی خود راجع بتاریخ ایستو مولوجی موسوم به مسأله علم را تکمیل نمود . جلد اخیر این اثر در هنگام مرگش تحت ترجمه گرفته شد . پس از جنگ اول جهانی شروع به تشکیل فرضیه خود راجع به فورم های سمبولیک کرد که زحمات او درین موضوع مهمترین همکاریش در زمینه فلسفه قرن بیست شمرده می شود . این اثر او را در قطار فلاسفه از قبیل برگسن ، کروس ، دیوی ، سینتیانا و وایت هد ترا می دهد . . . . .

دوازده سال اخیر زندگی کاسیرر در تطبیق کردن فلسفه فورم های سمبولیک با زمینه های مختلف فرهنگ انسانی و در زمینه هنر و علوم اجتماعی وقف گردید .

مقاله بی در باره انسان مهمترین اثر او بشمار میرود . مقاله تاریخ که ترجمه آن از نظر خوانندگان گرامی گزارش مییابد فصلی ازین کتاب او است .

اول تاریخ علوم انسانی

بعد از تمام تعریفات متنوع و متباینی که در تاریخ فلسفه درباره فطرت یا طبیعت انسان داده شده است ، فلاسفه جدید اکثر اوقات باین نتیجه رسیده اند که خود سوال به مفهومی مضل و متناقض است . چنانچه « اور تیگای کاسیت » (۱) میگوید : مادر دنیای کسنونی ، خرابی و فرور بختگی تیوری کلاسیک یونانی هستی و وجود و بنا بران تیوری کلاسیک انسان را تجربه و مشا هده میکنیم .

« طبیعت یکشی است و یک شی بزرگی که از اشیای متعدد کو چکنر مر کبست . باری هر قدر اختلافات در بین اشیا باشد ، آنها یک خصوصیت اساسی مشترک دارند و آن اینست که اشیا هستند و از خود دارای هستی و وجود اند . و این نه تنها افاده میکند که آنها

وجود دارند یعنی در جلو و مقابل چشم ما میباشند بلکه آنها دارای يك ساختمان معین و مشخص باثبات و پایداری اند .... يك اصطلاح دیگر کلمه «طبیعت» است. وظیفه ساینس طبیعی نفوذ کردن در زیر قشر ظواهر متغیر و رسیدن به طبیعت یا ساختمان دایمی است. امروز ما میدانیم که تمام عجایب و اعجاز ساینس طبیعی گرچه از لحاظ پرنسیب ناتمام شدنی هم باشد باید همیشه در جلو حقیقت شگفت انگیز حیات انسانی کاملاً متوقف گردد. چرا؟ اگر تمام اشیا يك قسمت مهم اسرار خود را به ساینس تسلیم کرده است چرا تنها انسان اینقدر دلیرانه مقاومت میکند؟ توضیح این سوال باید عمیقانه باشد و به جذر و ریشه موضوع نفوذ کند و ممکنست توضیح کمتر از این نباشد: که انسان يك شی نیست، غلط است که از طبیعت انسان سخن زده شود، انسان طبیعت ندارد... حیات انسان... يك شی نیست و طبیعت ندارد و در نتیجه باید تصمیم بگیریم که درباره آن با کلمات، مقولات (کنه گوربها) و مفاهیمی تفکر کنیم که از همچو کلمات، مقولات و مفاهیم انساناً متفاوت خواهد بود که بر پدیده های مادی پرتومی اندازد... تا کنون منطق مایک منطق هستی و وجود بود و بروی مفاهیم اساسی فکر «الیا تیک» مبنی بود. لاکن با این مفاهیم هر گرامید و توقع کرده نمیتوانیم ماهیت مغز انسان را بفهمیم. فلسفه و طرز تفکر الیا تیک عبارت از فکری و علمی ساختن حیات انسانی بطور اساسی بود. اکنون وقت آن است که خود را از این دایره سحر آزاد سازیم. «برای اینکه از بود و هستی انسان سخن زنیم، نخست لازم است يك مفهوم یا تصور غیر الیا تیک برای وجود و هستی انکشاف دهیم. هیتاها بطوریکه دیگران يك هندسه غیر اقلیدسی را انکشاف داده اند. و وقت آن رسیده است که بذری که «هر قلیطوس» (۱) کاشته بود حاصل و آفری دهد» بعد از آموزش اینکه خود را علیه عقلیت مصنوعیت و معافیت بخشیم: اکنون مستشر از آزاد شدن از طبیعت میباشیم. انسان طبیعت ندارد، چیزیکه وی دارد تاریخ است. «اما اختلاف بین بودن و شدن که در «تیا تیتوس» افلاتون بحیث موضوع اساسی فکر فلسفی یونان توصیف گردیده است با انتقال ما از عالم طبیعت به عالم طبیعت بر طرف نمیگردد. از زمان «انتقاد عقل خالص» کانت ثنویت بین بودن و شدن را بیشتر بحیث يك ثنویت منطقی میدانیم تا يك ثنویت ماورای طبیعی. ما دیگر از يك عالم تغیر مطلق در مقابل يك عالم دیگر سکون مطلق حرف نمی زنیم. ما ماده و تحول (تغیر) را بحیث قلمروهای مختلف وجود و هستی تلقی نمیکنیم بلکه بحیث کنه گوربها یعنی بحیث شرایط و فر ضیه های قبلی علم تجربی خود می یابیم. این کنه گوربها پرنسیب های کلی بوده به موضوعات مخصوص علم منحصر و محدود نیستند. بنابراین باید متوقع باشیم که آنها رادر تمام صور تجربه بشری بیابیم. فی الواقع حتی عالم تاریخ را نمیتوان بر حسب تغیر محض فهمید و تعبیر کرد. این عالم نیز شامل يك عنصر اساسی يك عنصر وجود و هستی است لاکن نباید آن را بهمان مفهومیکه در عالم فزیککی دارد تعریف کرد. بدون این عنصر ما به مشکل میتوانیم از تاریخ بحیث يك سیستم حرف بزیم، طوریکه «اور تیگای گاسیت» حرف میزند.

در يك سیستم اگر يك طبیعت متماثل بصورت ماقبلی فرض کرده نیشود، افلايك ساختمان متماثل همیشه بصورت ماقبلی فرض کرده می شود. فی الواقع این تماثل یا عینیت

### 1: Heraclitus



ساختمانی که يك عينيت صورت است نه از ماده مورد تا كيد و قبول مورد خان بزرگ واقع گردیده. آنها گفته اند كه انسان دارای تاريخ است زیرا كه وی دارای طبیعت است. چنین بود قضاوت مورخان از قبیل «ماکیاولی» وعده ای از مورد خان جدید این نظریه را تأیید و پشتیبانی کرده اند.

آنها امید و توقع کرده اند در زیر سیلان زمان و در عقب تعدد صور حیات بشری میزات ثابت طبیعت بشری را كشف كنند. «چيكب بر كهارد» (۱) در كتاب «تفكرات درباره تاريخ عالم» وظیفه مورخ را جهد و كوشش برای تحقیق و تعیین عناصر ثابت، راجع، وصفی تعریف کرده است زیرا همچو عناصر میتواند صدای طنطنه داری را در فكر و احساسات متحرك كرد.

آنچه را «شعور تاریخی» مینامیم يك محصول بسیار تازه تمدن بشر است و قبل از زمان مورخان بزرگ یونانی یافته نمیشود. حتی مفكران یونانی هنوز این قابلیت را نداشته اند كه تحلیل فلسفی صورت مخصوص فكر تاریخی را بعمل آرند.

همچو تحلیل تا قرن هژدهم بمیان نیامد. مفهوم تاریخ برای نخستین بار در اثر «ویکو» (۲) و «هردر» (۳) به نضج و رشد میرسد. وقتیکه انسان برای بار اول به مسئله زمان آشنا گردید، وقتیکه وی بدایرة تنگ آرزو ها و احتیاجات خود دیگر محدود نماند، وقتیکه وی شروع به تحقیق و كاوش و پرسش در مبداء اشیا كرد وی تنها يك مبداء اساطیری، نه تاریخی یافته توانست. برای اینكه وی عالم را بفهمد - هم عالم فزیکي و هم عالم اجتماعی را، مجبور بود آن را بروی گذشته اساطیری ترسیم كند. در اساطیر اولین مساعی بشر را برای تعیین كردن يك ترتیب زمانی اشیا و وقایع و برای تهیه نمودن يك «كازمالوجی» (۴) (علم كاینات) و «چینیالوجی» (۵) (علم انساب) ادبای انواع و انسانها مشاهده میکنیم. لاكن این «كازمالوجی» و «چینیالوجی» يك فرقی و امتیاز تاریخی را بمفهوم مناسب آن نشان نمیدهد. گذشته، حال و آینده هنوز باهم دیگر بسته میباشند، و آنها يك واحد غیر متفرعه و يك كل غیر متمایز را تشکیل میدهند. زمان اساطیری ساختمان مشخص ندارد. و هنوز يك «زمان ابدی» میباشد از نقطه نظر حس و شعور اساطیری گذشته هرگز نگذشته است. گذشته همیشه اینجا و اکنون است. هر گاه انسان به باز كردن بافته پیچیده تخیل اساطیری آغاز میکند خود را چنان احساس میکند كه گویا به عالم جدیدی انتقال یافته است، وی آغاز به تشکیل يك مفهوم جدید حقیقت مینماید. ما مراحل منفرد این جریان را در مطالعه انكشاف فكر تاریخی یونانی از «هیرودوتس» تا «توسیدیدس» تعقیب کرده می توانیم. «توسیدیدس» اولین مفكر است كه تاریخ ایام معاصر خود را دیده و بیان کرده است و بطرف گذشته بایك نگاه روشن و انتقادی دیده است. و دانشمند موصوف از این حقیقت آگاهیست كه این روش يك قدم جدید و قطعی است. وی

1: Jacob Burckhardt

2: Vico - 3: Herder

4: Cosmology

5: Genealogy



مطمئن است که تمیز و تفریق واضح بین فکر اساطیری و تاریخی، بین افسانه و حقیقت صفت  
 «میزه ایست که انروی دایک» «ثروت مغلده» میگرداند. دیگر مورخان بزرگ بهمین وتیره  
 احساس کرده اند. چنانچه «دانکی» در یک خلاصه شرح حال خود بما حکایت میکند که  
 چطور وی از وظیفه خود بحیث یک مورخ آگاه گردید. «دانکی» در جوانی خود مجذوب  
 و گرویده داستان های تاریخی «والترسکات» شده بود. و آنها را با علاقه و همدردی شدیدی  
 میخواند. لاکن بعضی نقاط موجب دل سردی و آزدگی اونیز شده بود. تکان خورد چون  
 برایش معلوم گردید که بیان تصادم و اختلاف بین لوئی یازدهم و چا دلس دلیر با حقایق  
 تاریخی تفاوت فاحشی داشت. «دانکی» گوید: «کامینز (۱) و گزارشهای معاصر را که به  
 طبع های مختلفه اثر این نویسنده ضمیمه و مربوط بودند مطالعه کردم و قانع شدم که لوئی  
 یازدهم و چا دلس دلیری که در «کوتین دروازده» و «والترسکات» بیان گردیده اند اصلاً وجود  
 نداشتند. در این مقایسه برایم معلوم گردید که شهادت تاریخی زیباتر و دلچسپ تر از تمام  
 داستان رومانیک بود. من ازان رو گردانیدم و تصمیم گرفتم از تمام اختراع و جعل در آثار  
 خوش اجتناب نمایم و به حقایق متمسک شوم.»

مهمندترین تعریف کردن واقعت تاریخی بحیث «مطابقت با حقایق» مسئله را بصورت  
 اطمینان بخش حل نمیکند. بعوض اینکه سوال را حل کند آن را مسلم فرض مینماید. اینکه  
 تاریخ باید با حقایق آغاز گردد و به مفهومی، این حقایق نه تنها آغاز بلکه انجام یا الف و  
 «بای» معرفت تاریخی است، ناقابل انکار است. لاکن حقیقت تاریخی چیست؟ تمام واقعت  
 مسلمه متضمن واقعت نظری میباشد. و قیاسه ما از حقایق سخن میزنیم ما به محض معطیات مستقیم  
 حسی خود دلالت و اشارت نمیکنیم. بلکه مقصود ما حقایق تجربی یا حقایق خارجی و واقعی  
 است. این واقعت مسلم نیست؛ این واقعت همیشه متضمن یک عمل و یک طریق پیچیده  
 قضاوت است. پس اگر آرزو داشته باشیم فرق بین حقایق ساینتیفیک یعنی بین حقایق فزیک،  
 بیولوژی و تاریخ را بدانیم، باید همیشه با تحلیل و تجزیه قضایا شروع نمایم و باید روش  
 های علم و معرفت را که توسط آنها این حقایق قابل وصول است، مطالعه کنیم.  
 چه چیز فرق بین حقیقت تاریخی و حقیقت فزیک را تشکیل میدهد؟ هر دو نوع حقیقت را  
 اجزای یک واقعت تجربی می شناسیم و بهر دو واقعت خارجی را اسناد میکنیم. لاکن اگر  
 بخواهیم ماهیت این واقعت را معین و محقق سازیم، به طریق های مختلفه متوسل می شویم.  
 حقیقت فزیک توسط مشاهده و تجربه تعیین میگردد. اگر ما در ایضاح حادثه های مفروضه  
 یا سان ریاضی یا سان اعداد موفق شویم، در این عمل تعیین حقیقت و واقعت به منظور  
 خود نایل می شویم. حادثه ای که بدین طریق ایضاح گردیده نتواند و قابل تحویل بیک عملیه  
 پیمایش نیست. جزء عالم فزیک شمرده نمیشود. در تعریف وظیفه فزیک «مگز یلانک» (۲)  
 میگوید: «عالم فزیک باید تمام اشیا قابل پیمایش را پیمایش کند و تمام اشیا قابل  
 پیمایش را قابل پیمایش گرداند.» تمام اشیا یا واقعات فزیک قابل مستقیماً پیمایش نیست.

1 : Commines

2 : Mex Flanck



در حالات متعدد (اگر نه در تمام حالات) ما تنها به طریق های غیر مستقیم تحقیق و پیمایش  
 می‌کنیم. لاکن حقایق فزیک همیشه توسط قوانین علمی به حادثات دیگر ارتباط دارند  
 که مستقیماً قابل مشاهده یا پیمایش می‌باشند. اگر يك نفر عالم فزیک درباره نتایج يك  
 تجربه اشتباهی دارد میتواند آنرا تکرار و تصحیح کند. وی اشیای خود را در هر وقت  
 حاضر و آماده می‌یابد تا سوالات او را جواب گویند. لاکن در صورت مورخ وضعیت طور  
 دیگری است. حقایق مورخ متعلق به گذشته است و گذشته تا ابد گذشته و ازین رفته است.  
 ما نمیتوانیم گذشته را مجدداً تعبیر کنیم؛ ما نمیتوانیم گذشته را به مفهوم فزیک و واقعی آن  
 بحیات جذبدی تحریک و بیدار کنیم. چیزی که کرده می‌توانیم تنها این است که آن را در بیدار  
 داشته باشیم یعنی برای آن يك حیات جدید ابدیالی بخشیم. در علم تاریخی تعبیر مجدد  
 ابدیالی قدم نخستین است نه مشاهده تجربی. آنچه را يك حقیقت ساینٹفیک می‌خوانیم همیشه  
 جواب يك سوال ساینٹفیک است که ماقبلاً ترتیب داده ایم. لاکن به چه چیز مورخ میتواند این  
 سوال را متوجه سازد؟ وی نمیتواند با خود وقایع روبرو شود؛ وی نمیتواند به صورت يك  
 حیات سابق وارد گردد. برای مورخ تنها يك روش غیر مستقیم رسیدن به موضوع وجود دارد.  
 وی باید با منابع خود مشوره کند. مگر این منابع به مفهوم معمول کلمه اشیای مادی  
 و فزیک نیستند. آنها همه متضمن و مستلزم لحظه جدید و مخصوص می‌باشند. مورخ مانند  
 عالم فزیک در يك عالم مادی زندگی میکند لاکن آنچه او در آغاز تحقیق و مطالعه خود  
 می‌یابد، عالم اشیای مادی نیست بلکه يك کائنات سمبولیک است یعنی يك عالم سمبول ها.  
 از همه اولتر باید مورخ خواندن سمبول ها را بیاموزد. هر حقیقت تاریخی هر قدر ساده و بسیط  
 هم باشد، تنها از راه همچو تحلیل قبلی سمبول ها تعیین و درک می‌شود. نه اشیا و واقعات  
 بلکه وثایق و آبدات موضوعات نخستین به مستقیم علم و معرفت تاریخی ما است. تنها از راه  
 وساطت و مداخله این معطیات سمبولیک ما میتوانیم معطیات حقیقی تاریخی را درک نماییم؛  
 به باره دیگر واقعات و انسان‌های گذشته را بفهمیم.  
 قبل از اینکه به بحث عمومی مسئله پردازیم، میخواهم این نقطه را بذریعه يك مثال  
 مخصوص مادی روشن سازم. تقریباً سی و پنج سال قبل يك پاپیروس کهن مصری در ذری  
 خاک توده يك خانه در مصر پیدا شد. در این پاپیروس نوشته‌هایی وجود داشت که بنظر  
 می‌خورد یادداشتهای يك نفر قانون دان یا سر دفتر اسناد رسمی راجع به مسلك و پیشه اش  
 بوده مانند مسوده های وصیت نامه‌ها، قرار دادهای قانونی و غیره. تا با اینجا پاپیروس مذکور  
 به عالم مادی متعلق بود و جایزه هیچ اهمیت تاریخی نبود. یا به باره دیگر دارای هیچ هستی تاریخی  
 نبوده لاکن چندی بعد متن دیگری در ذریه متن اول کشف گردید که بعد از امتحان و تدقیق  
 معلوم شد که بقایای چهار کولای مینا ندر (۱) بود که تا بتاریخ مذکور معلوم نبود.  
 در این وقت ماهیت و اهمیت پاپیروس یا نوشته کهنه کاملاً تغییر یافت و دیگر بحیث يك  
 «قطعه ماده» محض تلقی نگردید زیرا این پاپیروس يك وثیقه تاریخی شده بود که دارای  
 عالی ترین ارزش و اثر مست بود. این وثیقه شهادت بوجود يك مرحله مهم در انکشاف

I : Menander

ادبیات یونانی میداد. لاکن این ارزش و اهمیت وثیقه مستقیماً روشن و آشکار نبود. لازم بود که یایروس از نگاه لسان شناسی، فیلا لوجی، و از نظر ادبیات و بدیعیات به معرض انواع آزمایش و امتحانات منتقدانه و تحلیل دقیقانه گذاشته شود. بعد از طی این عملیه معضل، وثیقه دیگر حکم یک شی محض را نداشت و مجهز با مفهوم و معنی گردید؛ یا بعبارة دیگر بیک سببول مبدل شد و این سببول برای مابصیرت جدیدی در کلتور و ثقافت یونانی بخشید.

تمام این مطلب واضح و ناقابل اشتباه معلوم میشود. لاکن جای تعجب است که در اکثر بحث‌های جدید درباره روش تاریخی و حقیقت تاریخی عیناً از همین ماهیت اساس علم و معرفت تاریخی اهمال بعمل آمده است. اکثر نویسندگان فرق بین تاریخ و ساینس را در منطق جستجو داشته‌اند در موضوع تاریخ. آنها متحمل زحمات زیادی گردیدند تا بیک منطق جدید تاریخ را بوجود آوردند. لاکن تمام این زحمات و مساعی محکوم به ناکامی بود زیرا منطق چیز بسیار بسیط و یونیفورمی است. مورخ در جستجوی حقیقت مانند ساینس نیست تا ببعین قوانین و ضوابط صوری است. در روش‌های تعقل و استدلال، در استنتاجات استقرائی، در تحقیق علل مانند یک نفر عالم فزیک یا بیولوژی عین قوانین عمومی فکری را اطاعت و پیروی میکند. تا جائیکه باین فعالیت‌های نظری عقل بشری مربوط است، ما نمیتوانیم هیچ فرقی را در بین ساحه‌های مختلفه علم و معرفت قایل شویم. برای ما لازم است باین گفتار «دیکارت» مربوط باین مسئله اشتراک کنیم:

«تمام ساینس‌ها بطور مجموعی عین دانش بشری است که در چند به موضوعات مختلفه تطبیق گردد همیشه یک چیز و عین چیز باقی میماند و همانطوریکه ضیای آفتاب از تنوع اشیا نیکه تنویر میکند هیچ تغییری را تجربه نمیکند، دانش بشری نیز دستخوش تغییری در اثر تنوع موضوعات نمیکردد.»

هر قدر موضوعات علم و معرفت متنوع و غیر متجانس هم باشد، سوره علم و معرفت همیشه یک وحدت درونی و بیک تجانس منطق را نشان میدهد. فکر تاریخی و ساینسیک توسط صورت منطقی خود از هم تمیز و تشخیص نمیشود بلکه بحدی که در بعضی از موضوعات خود از هم دیگر مجزا و مشخص میگردند. برای شرح و ابضاح این تفاوت و امتیاز کفایت نخواهد کرد اگر بگوئیم که ساینست با اشئای موجود و حاضر سروکار دارد و مورخ با اشئای گذشته. زیرا این تفریق و تمیز گمراه کننده خواهد بود. امکان دارد که ساینست مانند مورخ در مبداء، بعید و قدیم اشئای تحقیق کند. چنانچه نظیر این تحقیق از طرف «کانت» بعمل آمد در (۱۷۵۵) کانت تیوری نجومی را انکشاف داد. تاریخ جهان شمول عالم مادی نیز گردید. وی روش جدید فزیک یعنی روش «نیوتن» را برای حل بیک مسئله تاریخی استعمال کرد. در این مورد، کانت فرضیه سجا به ای و اثر تیب داد و سعی کرد تا بوسیله آن از تقای نظام موجود گیتی را از یک حالت سابق غیر منظم و غیر مشخص ماده ابضاح کند. این مسئله به تاریخ طبیعی تعلق داشت و به مفهوم خاص کلمه، تاریخ نبود. نصب العین و هدف تاریخ افشاء کردن یا ابضاح نمودن حالت سابق



عالم فیزیکی نیست بلکه شرح و توضیح هر حله سابقه در حیات و کلتور انسانی است .  
 برای حل این مسئله تاریخ از میتود های سایننتیک استفاده کرده می تواند ، لاکن خود را  
 به مدهیاتی که توسط این روش ها مهیا ساخته می شود منحصر و محدود ساخته نمیتواند .  
 هیچ شی هر چه باشد از قوانین طبیعت معافیت و آزادی ندارد . اشیای تاریخی دارای حقیقت  
 علیحده و مکتفی بخود نیست . آنها در اشیای فیزیکی متمکن و متجسم میباشند لاکن با وصف  
 این تمکن و تجسم ، آنها به بعد یا مرتبه عالی تری تعلق دارند . چیز یکه به نزد ما  
 «حس تاریخی» خوانده می شود ، شکل اشیا را تبدیل کرده نمیتواند ، و نه در آنها کیفیت  
 جدیدی را تشخیص میکند ، لاکن عمق جدیدی به اشیا و وقایع می بخشد . وقتیکه سایننتست  
 میخواهد به گذشته رجوع کند هیچ مفاهیم یا مقولات ( کته گوری ها ) جز مفاهیم و مقولات  
 مشاهدات خود را در زمان حال بکار نمی اندازد . مسئله علل و معلول هارا بطرف ماضی  
 تعقیب و مطالعه کرده حال را با گذشته وصل میسازد . وی در حال آثار و نشانیهای مادی  
 را که از گذشته باقی مانده است مطالعه میکند . و این مثالی را که متذکر شدیم ، روش  
 معرفت الارض ( جیولوجی ) و علم مستحاثات ( پالیونتالوجی ) است . تاریخ نیز باید با این آثار و  
 بقایا آغاز کند زیرا بدون آنها قدم واحدی هم برداشته نمیتواند . لاکن این تنها وظیفه  
 ابتدائی و مقدماتی تاریخ است . تاریخ باین تعبیر مجدد و واقعی تجربی ، تعبیر مجدد سمبولیک  
 را علاوه میکند . مورخ را لازم است که خواندن و تعبیر کردن اسناد و آبدات را  
 نه تنها بحیث بقایای مرده زمانه گذشته بلکه بحیث پیامهای زنده ای از گذشته یعنی پیامهاییکه  
 بزبان مخصوص گذشته باقی مانده است ، بیاموزد . لاکن محتویات سمبولیک این پیامها  
 مستقیماً قابل مشاهده نیست . وظیفه زبان شناس ، فیلالوجست و مورخ است که آنها را  
 به گفتار آورند و ما را قابل فهمیدن زبان آنها سازند . فرق و تفاوت اساسی بین تحقیقات  
 مورخ ، عالم معرفت الارض یا عالم مستحاثات شناسی در همین وظیفه مخصوص ، در همین «ماندیت»  
 مخصوص تمرکز دارد نه در ساختن منطوق فکر تاریخی . اگر مورخ به خواندن زبان  
 سمبولیک آبده موفق نمیشود تاریخ برایش بحیث کتابد سر بسته ای باقی میماند . به مفهومی ،  
 مورخ بیشتر یک زبان شناس است تا یک سایننتست . لاکن وی نه تنها اسان نوشته های و تکلمی  
 نوع بشر را مطالعه میکند بلکه کوشش میکند مفهوم و معنی تام مصطلحات سمبولیک را  
 درک نماید . متون خود را تنها در کتب ، در تواریخ و در خاطر شخصی نمی باید . برایش  
 لازم است هیروغلیف ها یا کتیبه های میخی ، را بخواند ، رنگهارا بروی پارچه نقاشی ،  
 مجسمه هارا در سنگ مرمر یا مفرغ ، نلیساها یا معابد را ، مسکوکات یا جواهرات را  
 معاینه و مشاهده کند . لاکن وی تمام این اشیا را محض از نگاه یک نفر عقیقه شناس که آرزویش  
 جمع کردن و نگهداشتن خزاین و اشیای گرانبهای زمانهای قدیم است ، مورد مذاقه  
 و مطالعه قرار نیندهد . آنچه مورخ جستجو دارد ریختن روح یک عصر گذشته در قالب  
 مادی است یا بعباده دیگر مجسم ساختن روح یک عصر گذشته است . مورخ این روح را  
 در قراین و مصوبات هیئت تقنینیه ، در منشور ها و ولایحه های حقوق ، در موسسات  
 اجتماعی و تشکیلات اساسی ، در مراسم و تشریفات مذهبی تشخیص مینماید و بناله دارد .